

نظریه فهم متن شلایرماخر و نقد اصول فقهی آن

مسعود فیاضی*

چکیده

شلایرماخر از مهم‌ترین هرمنوتیست‌های تعیین‌گرایی است که عینیت معنای متن را به مراد مؤلف می‌داند. او در هرمنوتیک خود در پی طراحی نظریه‌ای به نام نظریه فهم متن است که بتواند قواعد و روش‌های فهم معنای متن را تئوریزه نماید. از این جهت نظریه او برای اصول فقه می‌تواند الهام‌بخش باشد. نکته‌ای که وجود دارد، این است که ایده راهبردی شلایرماخر برای فهم مراد مؤلف بازتولید روان‌شناختی فردیت مؤلف توسط مفسر است. او نظریه خود را بر محوریت همین ایده راهبردی سامان داده است. نظریه او دارای نکات قابل استفاده‌ای برای اصولیون است؛ ولی هم ایده اصلی او در فهم مراد مؤلف و هم نظریه مبتنی بر آن از دیدگاه اصولیون دچار نقدهای متعددی است؛ برای مثال به جهت عدم امکان وقوع ایده بازآفرینی روان‌شناختی فردیت مؤلف شلایرماخر نهایتاً به این ایده وفادار نیست و عملاً به روش اصلی اصولیون که تمسک به ظهور عرفی کلام متکلم برای رسیدن به مراد اوست، تمایل پیدا می‌کند. یا اینکه این ایده او برای فهم مراد متکلم مطابق با سیره عقلا در محاورات عرفی‌شان نیست. یا اینکه این ایده به نسبی‌گرایی منجر می‌شود.

واژگان کلیدی: شلایرماخر، نظریه فهم متن، قصد مؤلف، بازآفرینی فردیت مؤلف، تفسیر دستوری، تفسیر روان‌شناختی.

۳۳
ذهن

فقه
ریه
فهم
متن
شلایرماخر
و نقد
اصول فقهی آن

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* استادیار گروه منطق فهم دین پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی. msd.fayazi@gmail.com

تاریخ دریافت: ۹۸/۴/۳ تاریخ تأیید: ۹۹/۴/۲۳

مقدمه

فریدریش شلایرماخر هرمنوتیست نامی قرن نوزدهم آلمانی تبار از مهم‌ترین هرمنوتیست‌های روشی است. تا پیش از او هرمنوتیک مجموعه‌ای از قواعد تفسیری قلمداد می‌شد و از این جهت فن تفسیر انگاشته می‌شد؛ ولی هرمنوتیک توسط او مستظهر به نظریه‌پردازی شد و از این جهت به ساحت علم ارتقا یافت. نظریه هرمنوتیکی شلایرماخر برای دانش اصول فقه می‌تواند مهم و قابل توجه باشد؛ زیرا این نظریه در بستر مؤلف‌محوری شکل گرفته است و در پی آن است نظریه پشتیبانی برای روش‌ها و قواعد عقلایی فهمیدن مراد مؤلف باشد؛ زیرا شلایرماخر کاملاً عین‌گرا بوده، عینیت معنای متن را به همان مراد مؤلف می‌داند. البته نظریه هرمنوتیکی او ادعای عمومیت دارد و قوانینی در آن طرح می‌شود که در همه متون کارایی داشته باشند. از این جهت خود او تأکید می‌کند که در هر حوزه معرفتی ممکن است علاوه بر قوانین مزبور به قوانین دیگری نیز نیاز باشد که حاصل توجه به اقتضائات خاص آن حوزه است. از این جهت هر حوزه معرفتی یک هرمنوتیک خاص خواهد داشت که مجموعه قوانین عمومی و قوانین خصوصی حوزه مزبور خواهد بود (Seebom, 2004, pp.158,159)؛ از سوی دیگر اصول فقه در بخش مباحث الفاظ مجموعه‌ای از قواعد زبانی برای درک مراد گوینده است؛ ولی نظریه‌ای که پشتیبان و توجیه‌کننده قواعد مزبور باشد، در آن مطرح نشده است. البته این نظریه در ارتکاز اصولیون بوده است؛ ولی به‌صراحت از طرف ایشان نقل و تنقیح نشده است. از این جهت بررسی نظرات شلایرماخر به منظور بررسی یک تجربه در نظریه‌پردازی مورد نیاز اصول فقه می‌تواند قابل توجه باشد.

البته شلایرماخر معتقد است معنای مورد نظر مؤلف، فراتر از معنای مقصود اوست؛ زیرا معنای مقصود او فعل آگاهانه اوست؛ ولی معنای متن شامل معنای‌ای که وی به صورت غیرآگاهانه در متن اعمال کرده است، نیز می‌شود. اساساً از این جهت است که در تفسیر باید مؤلف را بهتر از خود او شناخت (Dilthey, 1996, p.147). این نکته

می‌تواند درست باشد؛ زیرا در بسیاری موارد مؤلف یا گوینده مبتنی بر برخی قرائن بیرونی سخن می‌گوید که بین او و شنونده یا خواننده‌اش معهود ذهنی است و از این جهت نیازی به بیان آنها دیده نمی‌شود و حتی مورد قصد نیز واقع نمی‌شود؛ ولی این موارد برای مخاطبی که در آن بستر معهود نبوده، مهم می‌شود و بدون آنها منظور گوینده یا مؤلف را به‌خوبی نمی‌تواند درک کند. اما آنچه محل بحث است؛ اصل این نظریه و ایده راهبردی آن برای دستیابی به مراد مؤلف است.

او معتقد است معنای متن همان اندیشه بنیادین مؤلف است که تعیین‌بخش و وحدت‌بخش به معنای متن است؛ اما این اندیشه بنیادین درک نمی‌شود مگر اینکه فردیت مؤلف کشف شود؛* زیرا در نظر شلایرماخر فهمیدن به مثابه بازنمایی اندیشه‌هاست و اندیشه‌ها نیز توسط فرد و فردیت او ایجاد شده‌اند (Schleiermacher, 1998, p.94). مراد او از فردیت هر کسی نیز... است و این فردیت در هر شخصی ریشه همه اندیشه‌ها و بروزهای او از جمله معانی مورد نظر او در متن است. از این جهت او در فرایند تفسیر خود در پی کشف فردیت نویسنده است و ایده راهبردی نظریه او بازآفرینی فردیت نویسنده برای درک معنای مورد نظر اوست. نظریه هرمنوتیکی او نیز با محوریت این ایده طراحی شده است. نکته اینجاست که این نظریه نکات مفید و قابل استفاده‌ای دارد و در خیلی موارد نیز می‌تواند الهام‌بخش باشد؛ اما هم در ایده اصلی و هم در برخی بخش‌ها مورد تأیید اصولیون نمی‌تواند باشد. در این مقاله ابتدا تقریر دقیقی از نظریه هرمنوتیکی خواهد شد و سپس نقدهای وارد بر این ایده اصلی و همین‌طور نظریه مبتنی بر آن طرح خواهد شد.

الف) گام‌های اصلی بازآفرینی فردیت نویسنده

شلایرماخر معتقد است برای درک فردیت مؤلف باید دو گام اصلی را پیمود: ۱- حدس زدن؛ ۲- سنجش و درستی‌آزمایی. او در این خصوص می‌گوید:

* البته شلایرماخر بین اندیشه بنیادین که عامل وحدت درونی متن است و فردیت نویسنده این‌همانی نیز برقرار کرده است (Schleiermacher, 1998, p.254).

در تفسیر از ابتدا دو کار صورت می‌گیرد: حدس‌زدن (پیشگویی کردن) (Divinatory) و مقایسه‌کردن. این دو کار به یکدیگر اتکا دارند و از این رو امکان ندارد از هم جدا شوند. کار حدس‌زدن و پیشگویی کردن روشی است که در آن گویی مفسر خود را درون شخص دیگر [مؤلف] منتقل می‌کند و می‌کوشد فردیت او را به صورت مستقیم درک کند.... [لذا مفسر] فرض می‌گیرد شخص را که باید به مثابه چیزی کلی و عمومی [فلذا قابل فهم] فهمیده شود، سپس می‌یابد جنبه فردی را از طریق مقایسه با چیزهای دیگری که تحت همان امر کلی قرار دارند (Ibid, pp.92-93).

شلایرماخر بر آن است درک فردیت مؤلف از طریق بازآفرینی وی در خود ممکن است. در این خصوص نیز باید با مؤلف همدلی (Congeniality) کرد؛ زیرا با این کار می‌توان او را در خود بازآفرینی نمود (دیلتای، ۱۳۹۱، ص ۲۴۲)؛ بر اساس مبانی انسان‌شناختی پیش‌گفته همه افراد با اینکه منحصر به فرد هستند و خصوصیات شخصیه خاص خودشان را دارند، در ذاتشان اشتراکاتی با هم دارند که آنها را برای هم قابل فهم می‌کند (Schleiermacher, 1998, pp.92-93)؛ زیرا همه آنها در انسانیت و خصوصیات کلی آن با هم اشتراک دارند. از این جهت مفسر با اتکا به مشترکاتی که در درون خود با مؤلف دارد، از طریق همدلی با او، مؤلف را با درونیات خود مقایسه و به تدریج او و افکارش را در خود بازآفرینی می‌کند (Ibid). بنابراین همدلی با مؤلف بخش مهمی از فرایند تفسیر است که بدون آن درک معنای مورد نظر مؤلف ممکن نیست.

اما بازآفرینی بدوی وقتی کامل می‌شود و قطعیت پیدا می‌کند که مورد سنجش قرار گیرد (Ibid) و راستی‌آزمایی شود. از این جهت مرحله سنجش، مرحله مهمی از تفسیر است که بدون آن گام اول به‌درستی طی نشده و در نتیجه معنای فهمیده‌شده قابل اطمینان نیست.

او معتقد است «سنجش» حدس اولیه از طریق عواملی باید انجام شود که از سویی از آثار فردیت مؤلف باشند و از سوی دیگر در دسترس مفسر قرار داشته باشند. در نظر

او این عوامل سویه‌های زبانی متن و دیگر آثار نویسنده که منبعث از فردیت او هستند، می‌باشند؛ زیرا در نظر شلایرماخر همه اندیشه‌ها در بستر زبان شکل می‌گیرند و به همین جهت فرد به لحاظ اندیشه‌های عضوی از زبان و زبان عضوی از اوست. این است که ظهور و بروز اندیشه‌های فرد تنها در زبان او رخ می‌دهد (Ibid, 1998, p.94). به همین دلیل آن اندیشه بنیادینی که وحدت‌بخش به معنای متن است و در هر صورت نتیجه فردیت مؤلف است، خودش را در زبان او متجلی می‌کند (دیلتای، ۱۳۹۱، صص ۲۷۶ و ۲۸۸). بنابراین با تمرکز بر سویه‌های زبانی می‌توان بازآفرینی اولیه را سنجش و راستی‌آزمایی کرد.

البته زبان امری عمومی و بین‌الذهانی است؛ ولی شلایرماخر معتقد است زبان به جهت اینکه بستر اندیشه‌های فرد است، متناسب با مشخصات ویژه او قابلیت شخصی سازی دارد و زبان در این صورت است که نشان‌دهنده فردیت فرد است. او معتقد است این زبان شخصی شده همان سبک (Style) نویسنده است که نماینده فردیت مؤلف است (This individuality we call the individuality of style) و یک این‌همانی بین آنها برقرار است و نحوه کاربرد کلمات، ایجاد ظرایف کلامی، شکل‌دهی به سیاق متن و مواردی مانند آنها را سامان می‌دهد (Schleiermacher, 1998, p.255). در نتیجه هر نویسنده‌ای سبکی دارد (Ibid, 1998, p.97) و سبک خاص او ژانر فردی او (Individual Genre the) است (Ibid, p.255) که سازنده متن است. البته در ساختن یک متن هم سبک نویسنده مؤثر است و هم اقتضائات کلان ژانر کلی‌ای که نویسنده در آن ژانر می‌نویسد؛ زیرا برای مثال اگر نویسنده خواهان نوشتن متنی حماسی است، هرچند خود دارای سبک خاصی است، باید اقتضائات کلی ژانرهای حماسی را رعایت کند. بنابراین ژانر درونی متن از سویی ناظر به کلان ژانرهای حاکم بر متن است که نوع متن را معلوم می‌کنند و از سوی دیگر به سبک خاص نویسنده مربوط است.*

* ژانر کلان‌تر مثل ژانر ادبی در برابر ژانر الاهیاتی، حقوقی یا... / ژانر خردتر مثل ژانر شعر در برابر دیگر ژانرهای ادبی مانند نثر، رمان یا... / ژانر مجددا خرد تر مثل ژانر شعر حماسی در برابر سایر ژانرهای

سبک نویسنده نیز عبارت از رویه و روش خاص او در ارائه مطالب است (Ibid) که همواره در او یکسان است و اقتضائات ژانر حاکم بر متن نیز در آن رعایت شده است (Ibid, p.256). درواقع سبک نویسنده تا حد زیادی مربوط به حالت ویژه ترکیب کردن متن و نحوه کاربست زبان توسط مؤلف است (Ibid). سبک هر کس همان روشی است که او خود را ارائه می‌دهد (Ibid, p.255).

بنابراین بازسازی و بازآفرینی فردیت مؤلف از طریق بازآفرینی و بازسازی سبک او ممکن است؛ بنابراین همان طور که ديلتای گفته است، بازآفرینی فردیت نویسنده به معنای ضرورت انجام یک سفر مرموزانه در عمود زمان نیست؛ بلکه منظور از آن تنها بررسی‌های متنی مورد نیاز است (Seebohm, 2004, p.64). از این جهت است که ديلتای معتقد است شلايرماخر متعلق به مکتب زبان‌شناسی تاریخی گرامری و دستوری است؛ چراکه در این مکتب نویسنده بر مبنای کاربردهای زبانی‌اش به فهم درآورده می‌شود (ديلتای، ۱۳۹۱، ص ۲۹۲).

البته مفسر برای بازسازی سبک نویسنده نیازمند بازسازی زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی و تاریخی زمان نویسنده نیز می‌باشد؛ زیرا آن شرایط در ساختن ذهنیت‌های مؤلف و در نتیجه در تجلی‌های زبانی او نقش بسزایی دارند. از این جهات شلايرماخر برای شناخت سبک و در نتیجه فردیت نویسنده می‌گوید در تفسیر باید کل زبان، تاریخ نویسنده و نسبت نویسنده با آن را نیز فهم کرد (همان، ص ۲۹۴).

نتیجه اینکه در نظر شلايرماخر برای حدس زدن معنا و سنجش درستی آن می‌بایست از طریق بازسازی فردیت مؤلف از سویی و بازسازی زبان متن از سوی دیگر اقدام کرد (Dilthey, 1996, p.147)؛ بنابراین تئوری بازآفرینی او شامل قوانینی برای بازسازی پروسه جامعی است که از طریق آن متن و اثر نویسنده ایجاد شده است (Ibid). بنابراین

شعری همچون عاشقانه، غنایی و... / و در شعر حماسی نیز سبک خاص شاعر - بنابراین شناخت سبک خاص نویسنده بستگی به شناخت اقتضائات ژانرهای بالاتر دارد زیرا سبک نویسنده خارج چارچوبی که آن ژانرها تعیین می‌کنند نمی‌تواند باشد (Schleiermacher, 1998, p.257).

تئوری او تنها تا جایی پیش می‌رود که دستورهایش منظومه‌ای را شکل دهد که اجزایش به‌خوبی طبیعت اندیشه و زبان مؤلف را انعکاس دهند (Ibid). این کار نیز از دهلیز زبان و سویه‌های زبانی نوشتار و نوشتارهای مؤلف صورت می‌گیرد.

ب) ساختار نظریه فهم متن شلایرماخر

مبتنی بر مراحل که شلایرماخر برای دستیابی به فردیت مؤلف بیان کرد، نظریه تفسیر او در دو بخش اصلی سامان می‌یابد. بخش اول بخش دستوری و گرامری و بخش دوم بخش روان‌شناختی تکنیکال (The Technical Side of Interpretation) یا فنی است. در بخش اول مفسر با سویه‌های زبانی سروکار دارد تا در بخش دوم بتواند فردیت مؤلف را بازآفرینی نماید؛ بنابراین این دو بخش هرگز از هم جدا نیستند و کاملاً مبتنی بر هم جلو می‌روند و با رابطه دوری که نسبت به یکدیگر دارند، یکدیگر را تکمیل کرده، در هر مرحله همدیگر را پیش‌فرض می‌گیرند (Schleiermacher, 1998, p.94). طبیعتاً نقطه کانونی این نظریه مربوط به مرحله دوم است؛ زیرا فردیت نویسنده در این مرحله بازسازی می‌شود (Dilthey, 1996, p.110).

همان‌طور که بیان شد، رابطه بخش دستوری تفسیر با بخش فنی و روان‌شناختی دوری است؛ ولی این دور با بعد دستوری شروع می‌شود؛ زیرا آغاز فرایند بازآفرینی فردیت مؤلف از سویه‌های زبانی خواهد بود؛ بنابراین در ابتدا توسط قوانین دستوری و زبانی معنایی از متن فهمیده می‌شود و دریافتی کلی از فردیت نویسنده حاصل می‌شود؛ سپس این معنا و این شهود با بعد روان‌شناختی تکمیل می‌گردد (Schleiermacher, 1998, pp.97 & 254).

شلایرماخر بعد روان‌شناختی تفسیر که کار حدس‌زدن را انجام می‌دهد، بعد ذهنی تفسیر و بخش دستوری آن را به جهت عینیت و قاعده‌مندی بیشتر بعد عینی تفسیر نیز نامیده است. درنهایت نمود این مباحث و ابعاد در دو قانون (Canon) و چهار لایه تفسیری است که مجموعه آنها نظریه تفسیری شلایرماخر را تشکیل می‌دهد. یکی از قوانین مزبور ناظر به زمینه‌های بیرونی تفسیر است و دیگری نیز ناظر به همان اندیشه بنیادین مؤلف در متن است که به مثابه یک «کل» عامل وحدت‌بخش به معنای درونی

متن (Inner Unity) است. در ادامه، قوانین و لایه‌های مزبور را توضیح خواهیم داد.

۱. قانون اول: لزوم توجه به زمینه بیرونی صدور متن

قانون اول نظریه تفسیری شلایرماخر مربوط به لحاظ زمینه‌های بیرونی در بازسازی متن و مؤلف است. «فهمیدن متن از زاویه دید مخاطب زمان و محیط نویسنده» (Seebohm, 2004, p.64)، «ضرورت دریافت معنای متن از بیرون از متن و مانند آنها» (Ibid, p.167) تعبیر مختلفی از این قانون است که همگی به اهمیت دریافت زمینه (Context) صدور متن در دریافت معنای متن اشاره دارند. این حقیقت گاه از سوی نویسنده، گاه از سوی مفسر و گاه از منظر محیط و زمان نویسنده و تفاوت آن با محیط و زمان خواننده و در بیانات مختلف مورد توجه و اشاره قرار گرفته‌اند. در این قاعده شلایرماخر تأکید می‌کند که برای پیدا کردن امری نامعین (معنای کلی حاکم بر متن که ریشه در فردیت نویسنده دارد) باید ابتدا کار را به حوزه زبانی مشترک بین نویسنده و مخاطبان اولیه او محدود کنیم (Dilthey, 1996, p.193)؛ زیرا مخاطبان اولیه زمینه صدور متن و قرائن بیرونی آن را به خوبی می‌دانند و دانستن یا ندانستن زمینه صدور کلام تأثیر مستقیمی بر ظهور کلمات و جملات متن دارد؛ بستر فرهنگی، تاریخی و حتی مخاطب‌شناختی‌ای که کلام در آن بیان شده، تعیین‌بخش به ظهور کلام است و عدم توجه به آن در بسیاری موارد موجب سوء فهم می‌شود.

دیلتهای توضیح مهمی در خصوص اجرای این قانون ارائه می‌دهد که با این توضیح می‌خواهد سوء برداشت روان‌شناختی‌ای را که معمولاً از این قانون می‌شود، رد کند. این سوء برداشت آن است که برخی گمان می‌کنند این قانون یعنی ضرورت انجام یک سفر مرموزانه در عمود زمان برای رسیدن به موقعیت‌های روان‌شناختی خوانندگان یا حتی خود نویسنده در زمان گذشته؛ در صورتی که به عقیده دیلتای این قانون عملاً یعنی ضرورت انجام بررسی‌های تطبیقی؛ به این صورت که ابتدا متون هم‌عصر، هم‌زمان و مرتبط با متن مورد بررسی انتخاب می‌شوند؛ سپس از طریق روش‌های تفسیر تاریخی و با مدنظر قراردادن اشارات ارائه شده در متن مورد بحث نسبت به حوادث تاریخی قبل و

زمان خود، جایگاه متن مورد بحث در بین مجموعه مزبور و همین طور دیگر متونی که در این متن صراحتاً یا به طور ضمنی به آنها اشاره شده است، تعیین می‌شود. نتیجه این اقدام دسترسی به زمینه (Context) صدور متن برای خوانندگان معاصر است و راهی غیر از این نیز برای این مهم وجود ندارد (Seebohm, 2004, p.64).

۲. قانون دوم: دور هرمنوتیکی جزء-کل

تا قبل از هرمنوتیک روش‌شناختی معنای کلمات نهایتاً با تئوری توازی‌ها که نوعاً به عنوان منطق و ابزاری برای فهمیدن آموزه‌های عقیدتی به کار می‌رفت، معلوم می‌شد (Dilthey, 1996, p.202). فرایند تفسیر در این تئوری اولاً تنها در موارد دارای ابهام متن به کار می‌رفت و نه همه متن؛ ثانیاً در آن به این گونه عمل می‌شد که معنای قطعه‌ای از متن که ابهام داشت، با سایر قطعه‌های مرتبط با آن در متن مورد سنجش قرار می‌گرفت و از این طریق از آن ابهام‌زدایی می‌شد؛ اما این تئوری در نظر شلایرماخر برای تعیین معنای همه جملات، حتی مواردی که به‌ظاهر ابهام ندارند، کافی نبود. او معتقد بود در دستیابی به معنای همه جزئیات باید درباره منشأ شکل‌گیری کل اثر توجه‌های لازم را مبذول داشت؛ زیرا توجه به این مبادی، معنای «کل» متن را مشخص می‌کند و وقتی این کلیت معلوم شد، اجزا نیز بهتر فهمیده می‌شوند؛ از این رو قانون دوم هرمنوتیک روش‌شناختی مربوط به ارتباط کل متن و اجزای آن است. «کل» تعیین‌کننده سیاق متن یا زمینه (Context) درونی آن است.

البته قبل از شلایرماخر نیز به این امر توجه شده بود؛ مثلاً فلاسیوس در کتاب کلید

خود که آن را در قرن شانزدهم (سال ۱۵۶۷م) روانه بازار کرده است، می‌گوید:

اولین و برجسته‌ترین علاقه خواننده باید این باشد که آن جملات اصلی و اساسی‌ای را سبک و سنگین کند که کل تعیین مسئله مطرح‌شده به قوت تمام در آنها نهفته است و سپس جملات ثانوی را به عنوان جملاتی که ثانیاً و بالعرض آمده‌اند، ارزیابی کند (فلاسیوس به نقل از: ديلتای، ۱۳۹۱، ص ۳۰۷).

در هر صورت متن به منزله یک کل منسجم، دارای اجزائی است که آن را تشکیل داده‌اند. از این جهت، از یک سو کلیتی که در نظر نویسنده بوده و همان قصد بنیادین او

از متن است، موجب شده است متن در مرحله تولید سیاق خاصی پیدا کرده و جملات بر اساس آن سیاق سامان خاصی بیابند؛ زیرا سیاق به منزله روح کلی جاری و ساری در متن بوده و شکل‌دهنده به توالی جملات و عبارات است؛ از سوی دیگر در مقام فهم این امر کلی و در نتیجه سیاق حاصل از آن، از همین اجزای متن که عبارت از پاگراف‌ها، جملات و کلمات هستند، شناخته شوند؛ زیرا وقتی خواننده با متن مواجه می‌شود و برای اولین بار آن را می‌خواند کل معنایی وحدت‌بخش به متن را نمی‌داند و آن را در اختیار ندارد و با خواندن متن تا انتهاست که تصویری نسبت به آن پیدا می‌کند. از این رو وقتی همین خواننده برای بار دوم متن را مطالعه می‌کند، با توجه به دریافت اجمالی که نسبت به آن کل و سیاق حاصل از آن پیدا کرده، فهم دقیق‌تری از همان جزئیات پیدا می‌کند؛ از این رو این قانون می‌گوید کل را باید در ضمن اجزا و اجزا را نیز باید در ضمن کل فهمید و این همان دور هرمنوتیکی مورد نظر شلایرماخر است. به همین دلیل است که شلایرماخر وظیفه بی‌پایان تفسیر را یافتن تناظر حکم‌فرما بین قصد مؤلف و صورت اثر در هر جزء می‌داند (Dilthey, 1996, p.123).

البته این قانون نیز همچون قانون اول، با بیانات مختلفی بیان شده است. «ضرورت فهمیدن معنای هر کلمه در نسبت کلمات پیرامونی و مجاور» (Seeböhm, 2004, p.164)، «مقتضی فهمیدن اجزای بودن فهم کل و بالعکس» (Ibid, p.163) و «معنای هر کلمه باید با عنایت به مورد کاربردش معلوم شود» (Dilthey, 1996, p.201) تعبیرهایی از این قانون است.

مسئله مهم در مورد این قانون آن است که این دور، عقلاً دور باطل و بی‌حاصلی نیست؛ زیرا «کل» حاکم بر متن که سازنده سیاق درونی متن بوده و به منزله روح اثر بر کل متن حاکم است، معلول قصد و فردیت نویسنده است و نه جزئیات متن و از این جهت به لحاظ رتبه بر جزئیات متن مقدم است؛ اما در مقام فهم آن، مفسر باید آن را از طریق توجه به جزئیات به دست می‌آورد؛ هرچند شناخت عوامل دیگری که به شناخت فردیت نویسنده کمک می‌کند نیز در فهم آن دخالت زیادی دارند. طبیعتاً شناخت معلول

برای فرد ثالث، منجر به شناخت علت برای او می‌شود و شناخت علت نیز مجدداً معلول را بهتر به او نشان می‌دهد. در رابطه دوری کل و جزء در مقام فهم نیز همین اتفاق رخ می‌دهد و پیوسته به شناخت مفسر کمک بهتری هم در شناخت کل و هم در شناخت اجزا می‌کند.

عوامل دیگری که به غیر از جزئیات متن در شناخت «کل» حاکم بر اثر دخالت زیادی دارند، عبارت از شناخت سه امر کلی دیگر است. اولین آنها که حاکم بر کل معنایی حاکم بر متن است و خود نیز همچون کل معنایی حاکم بر متن معلول فردیت نویسنده است، کلیت تمام آثار نویسنده من حیث المجموع است. طبیعی است هر اثر نویسنده جایگاهی در چارچوب و منظومه فکری او دارد. از این جهت شناخت منظومه فکری نویسنده که طبیعتاً از تمام آثار او باید شناخته شوند، دخالت مستقیمی در شناخت مراد او در یک اثر خاص دارد؛ زیرا اگر کسی به همه آثار نویسنده اشراف داشته باشد، دغدغه‌ها و علایق، مبانی و اصول موضوعه، سبک و زاویه دید و همین طور نقاط ضعف و قوت نویسنده را به‌خوبی می‌داند و از این جهت بهتر می‌تواند مراد نویسنده از کل معنایی حاکم بر یک اثر خاص او را درک کند. از این جهت است که شلایرماخر تمام آثار نویسنده را به چشم یک تمامیت که از طریق گرایش درونی نویسنده تولید شده‌اند، ملاحظه کرده (دیلتای، ۱۳۹۱، ص ۱۹۳)، فهم آنها را عنصر بسیار مهمی در فهم معنای متن می‌داند.

دومین امری که برای دریافت «کل» معنایی حاکم بر متن لازم است مورد توجه قرار گیرد، ژانر یا نوع متن است (Seebohm, 2004, p.164). به هر حال شناخت نوع متن دخالت مستقیمی در کل معنایی حاکم بر آن دارد. اگر متن حماسی باشد، کل معنایی حاکم بر آن نیز حماسی است، یا اگر متن عاشقانه است، آن کل معنایی نیز عاشقانه است. از این جهت اگر نوع و ژانر متن به‌اشتباه فهمیده شود، معنای فهمیده‌شده به‌کلی

نادرست خواهد بود و از منظور نویسنده دور است.*

امر سومی که در شناخت کل معنایی حاکم بر متن تأثیر بسیاری دارد و در قانون اول نیز به آن اشاره شد، شرایط فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی زمان و محیطی است که نویسنده در آن زندگی می‌کرده و این اثر را در آن فضا نوشته است. طبیعتاً آن فضا تأثیر مستقیمی در فردیت نویسنده و از این طریق بر این کل معنایی دارد.

نکته مهم این است که وقتی شرایط و بستر بیرونی زمان زیست نویسنده، کلیت حاکم بر تمام آثار نویسنده، ژانر درونی و کلی متن در دست تفسیر و کل معنایی فهم‌شده از جزئیات متن برای مفسر به دست آمد، هدف (Scopus) نویسنده از این متن و زاویه دید او در خصوص موضوع مورد بحث کاملاً روشن می‌شود. از طرف دیگر به دلیل اینکه قصد نویسنده، زاویه دید او و هدفی که از این نوشته دنبال می‌کند، هسته مشترک معنایی دارند (Seebohm, 2004, p.163)، با دستیابی به آنها به نحو مطلوبی می‌توان مطمئن بود که همه تلاش‌ها برای رسیدن به معنای مقصود نویسنده که همان معنای متن است، به کار بسته شده و معنایی که به دستمان رسیده است، همان معنای مورد نظر اوست. به عبارت دیگر می‌توان گفت مفسری که این فرایند را طی کرده، بهترین و مطمئن‌ترین روش عقلایی برای رسیدن به معنای مورد نظر مؤلف را طی کرده است، هرچند شاید در واقع باز هم به معنای اصلی نویسنده دسترسی پیدا نکرده باشد.

۳. لایه‌های تفسیری هرمنوتیک روش شناختی

بعد دستوری و روان‌شناختی نظریه تفسیری شلایرماخر که نسبت به هم دارای نوعی دور هرمنوتیکی هستند و به همان منوال همدیگر را تکمیل و تأیید می‌کنند، هر یک در دو لایه که جمعاً چهار لایه می‌شوند، دسته‌بندی می‌شوند (Schleiermacher, 1998,)

*/اریک هرش یکی از هرمنوتیست‌های روش‌شناختی معاصر، با تلقی‌ای که از ژانر درونی متن دارد و آن را عامل تعیین معنای خودآگاه و ناخودآگاه متن می‌داند، معتقد است قانون جزء- کل تحت قانون کلان‌تر ژانر- ویژگی (Genre and Trait) قرار دارد (Hersch, 1967, p.77) و قانون جزء- کل در ضمن آن عمل می‌کند.

p.94). دو مرحله اول را که مربوط به بعد دستوری هستند، هرمنوتیک دانی یا پایین‌تر (lower Hermeneutics) و دو مرحله بعدی را که مربوط به تفسیر روان‌شناختی هستند، هرمنوتیک عالی یا سطح بالاتر (Higher Hermeneutics) نیز خوانده‌اند. البته همه این مراحل مستظهر به دو قانون پیش‌گفته هستند و در فرایند اعمال آنها باید دو قانون پیش‌گفته را به طور کامل رعایت نمود؛ زیرا اساساً در نظر شلایرماخر هم بعد دستوری تفسیر و هم بعد روان‌شناختی که بازسازی‌کننده ترکیب صورت‌گرفته توسط مؤلف است، تنها در بستر ارتباط با زمینه و کانتکست متن قابل دستیابی هستند (Ibid). یک تفاوت عمده در بعد تفسیری و فنی (یا روان‌شناختی) یعنی دو لایه اول و دو لایه دوم این است که در دو لایه اول بر خلاف دو لایه دوم، اثر به مثابه یک کل دیده نمی‌شود. بلکه تمرکز اصلی بر عبارات و جمله‌هاست؛ ولی در دو لایه دوم اثر هرچند با تحلیل زبانی، ولی به مثابه یک کل دیده می‌شود و در این مرحله سبک خاص نویسنده نیز مورد کاوش اصلی است تا نهایتاً در این مرحله اندیشه مؤلف برای رسیدن به معنای اصلی متن بازسازی شود (Ibid).

۳-۱. تفسیر دستوری

در تفسیر دستوری در مرحله اول کاملاً مراحل دستوری مورد توجه قرار می‌گیرند؛ به این معنا که در این لایه قوانین زبانی درست‌نویسی، قوانین ساختن ترکیب‌های مختلف جمله‌ای و شبه‌جمله‌ای و مانند آنها مد نظر قرار می‌گیرند. در مرحله دوم از تفسیر دستوری که لایه دوم این تفسیر را تشکیل می‌دهد، اصطلاحات فنی و شواهد خاصی که نویسنده در کلام خود استفاده کرده است، مورد مطالعه قرار می‌گیرند. گاهی اساس و پایه برای چنین توضیحاتی، دیگرعبارات موجود در همان متن هستند؛ اما معمولاً فهم آنها ریشه در شناخت نوع ساحت دانشی و علمی نوشته و همین طور سایر نوشته‌های نویسنده دارد (Seebohm, 2004, p.163).

ثمره مهم بررسی‌های این دو مرحله آن است که معانی به‌دست‌آمده در این مراحل در تمام مسیر تفسیر روان‌شناختی باید مد نظر باشند و نباید نقض شوند. از این جهت

نتایج تفسیر روان‌شناختی می‌تواند تکمیل‌کننده نتایج تفسیر دستوری باشد؛ ولی ناقص آن نمی‌تواند باشد. اگر چنین بود، معانی به‌دست‌آمده در مراحل بعدی نادرست‌اند (Ibid, p.160) و تحمیل بر متن قلمداد می‌شوند.

۲-۳. تفسیر روان‌شناختی (فنی)

در مراحل مربوط به تفسیر روان‌شناختی یا بعد فنی که فرد عملاً شهود می‌شود و این کار به صورت تنگاتنگی با مرحله بعد تفسیری صورت می‌گیرد، دو لایه وجود دارد. لایه اول مربوط به شناخت سبک (Style) نویسنده است (Schleiermacher, 1998, p.95). از آنجاکه شلایرماخر در این مرحله در مقام شهود فردیت نویسنده است، مواجهه‌اش با سبک نویسنده، مفهومی نیست، بلکه کاملاً شهودی است (Ibid, p.97). از این جهت می‌گوید سبک نویسنده را باید شهود کرد نه اینکه مفهوماً آن را فهمید. این مرحله مهم‌ترین مرحله تفسیر فنی است و شناخت آن به‌نوعی موکول به شناخت نتایج افکار مؤلف است و بازسازی آن باید از طریق دیگر عبارات و نمودات فردیت مؤلف رخ دهد و شاید به‌نوعی در بازسازی فردیت نویسنده آخرین مرحله تفسیر نیز باشد (Ibid, p.256).

لایه دوم تفسیر فنی مربوط به ایده و هدف نویسنده از نوشته است (Seebohm, 2004, p.160). قبل از این دانستیم که فهم کل معنایی حاکم بر متن هم به فهم اجزا کمک می‌کند و هم به فهم سبک نویسنده. در این لایه شلایرماخر می‌گوید شناختن هدف نویسنده پیش‌فرض شناخت کل معنایی حاکم بر متن است (Ibid). در واقع کل معنایی حاکم بر متن همان هدف نویسنده از متن است که می‌تواند به وسیله قصد اصلی مؤلف شناخته شود (Ibid, p.161). بنابراین باید قصد و هدف نویسنده از متن را در این لایه بشناسیم. توجه داریم که معنای متن نزد شلایرماخر فراتر از قصد اوست؛ زیرا معنای‌ای که به طور ناخودآگاه در متن اعمال شده و مورد توجه و قصد او نبوده است نیز در نظر او داخل در معنای متن است. در این لایه تمرکز شلایرماخر بر شناخت قصد مؤلف است تا از این طریق آن کل معنایی حاکم بر متن را بشناسد و به این وسیله

متن خود را نمود می‌دهد و به طور آشکار در متن قصد می‌شود (Ibid). از این جهت با تغییر محل سؤال از مافی‌الضمیر به یک امر زبانی که همسنگ و همسوی با آن است، می‌توانیم به قصد مؤلف برسیم. دست‌یابی به زاویه دید مؤلف نسبت به موارد مختلف از سایر نوشته‌ها و اظهار نظرهای او قابل دریافت است و با یافتن آن می‌توانیم به قصد او برسیم.

ج) نقد و بررسی نظریه فهم متن شلایرماخر

نظریه شلایرماخر یک دال مرکزی و سپس اضلاع گوناگونی داشت که هر کدام از آنها باید مورد تحلیل نقادانه و عالمانه‌ای قرار گیرد. دال مرکزی آن حدس فردیت نویسنده به جهت دریافت اندیشه مرکزی نویسنده و هدف اصلی او از نوشتن متن بود. اضلاع آن نیز به قانون توجه به زمینه (Context) و قانون دور هرمنوتیکی جزء-کل و همین‌طور لایه‌های هرمنوتیک عالی و دانی بر می‌گشت که بعد عالی آن به بعد روان‌شناختی متن و بعد دانی آن به بعد زبانی و دستوری آن بر می‌گشت. در زیر ایده بازآفرینی فردیت مؤلف و لایه‌های مربوط به هرمنوتیک عالی را که مربوط به ابعاد روان‌شناختی مؤلف بود، با هم بررسی کرده، سپس قانون‌های اول و دوم را بررسی می‌کنیم. نهایتاً نیز نکاتی را در مورد هرمنوتیک دانی یا سطح زبانی نظریه شلایرماخر طرح می‌کنیم.

۱. بازآفرینی فردیت مؤلف به عنوان دال مرکزی

شلایرماخر فهم عرفی افراد از کلام یکدیگر و اعتماد بر اصالة الظهور را در فهم مراد افراد قابل اعتماد ندانست و در عوض ادعا کرد به دلیل اینکه معنای اصلی متن نهایتاً تجلی فردیت نویسنده است، پس برای دریافت معنای متن باید به شهود فردیت نویسنده نایل شد. او امکان این شهود را نیز به دلیل اشتراک انسان‌ها در انسانیتی که فرازمانی و فرامکانی است، توجیه نمود و قواعدی را برای تحصیل آن بر شمرد؛ اما بر تئوری او اشکالاتی از سوی اندیشمندان اصول فقه وارد است که در ادامه ذکر می‌شود.

۱-۱. کارآمدی تمسک به ظهور عرفی کلام نسبت به بازآفرینی فردیت مؤلف برای

رسیدن به مراد مؤلف

اصل اساسی اصولیون برای فهم مراد مؤلف اصالة الظهور است. بر اساس این اصل،

ظاهر کلام مؤلف با توجه به همه قرائن حالیه و مقالیه ظهوری برای مفسر دارد که فهم عرفی او آن ظهور را برای او قابل فهم می‌کند. اصولیون معتقدند کلام مؤلف با لحاظ همه قرائن یک ظهور بدوی (ظهور استعمالی) برای خواننده دارد که بر اساس اصول عقلانی مقام محاوره اگر این معنا مورد نظر گوینده و مراد جدی او نباشد، باید قرینه‌ای بر خلاف آن ذکر کند؛ در غیر این صورت همه عقلاً همان ظهور بدوی را مراد جدی متکلم به شمار می‌آورند.

آنچه *شلایرماخر* می‌گوید در مقام ادعا به‌ظاهر غیر از این است؛ اما در مقام عمل او نتوانسته به آن ادعا ملتزم بماند و به سمت همان مبنای اصولیون تمایل پیدا کرده است؛ زیرا ایده بازآفرینی فردیت وقتی با ایده اصولیون تفاوت دارد که این بازآفرینی همان طور که خود او گفته، به صورت شهودی صورت گیرد نه بر اساس اصالة الظهور. اما همان طور که دیدیم، *شلایرماخر* حتی در بعد تفسیر روان‌شناختی به جای تمرکز بر شهود ضمیر و مافی‌الضمیر مؤلف همه تمرکز خود را بر کشف سبک ادبی او، یافتن ژانر کلی حاکم بر متن و همین‌طور قصدی که از متن بر می‌آید نه آنچه در ضمیر مؤلف است، قرار داد. اینها همه همان تمسک به شئون مختلف و قرائن مختلف ظهور بخش به کلام متکلم است. حتی بیان شد که *دیتای* به‌صراحت بیان کرد که *شلایرماخر* برای بازآفرینی فردیت نویسنده هرگز در پی یک سفر روان‌شناختی مرموز در عمود زمان نیست؛ بلکه از راه نشانه‌های زبانی و مقایسه معانی مستفاد از آنها با هم در پی درک این فردیت است (Seebohm, 2004, p.64).

۱-۲. عدم امکان تحقق بازآفرینی فردیت

اینکه هر فهمی از معنای متن را موکول و مشروط به بازآفرینی فردیت نویسنده نزد مفسر بدانیم - نه اینکه تحقق این امر در صورت امکان را به عنوان یک امتیاز بزرگ برای فهم تلقی کنیم - از زوایای دیگری نیز درست نیست؛ زیرا با فرض قبول ایده *شلایرماخر*، در بازآفرینی فردیت نویسنده برای رسیدن به معنا باز هم سؤالاتی مطرح می‌شود که اولاً آیا اساساً امکان بازآفرینی فردیت نویسنده در همه موارد وجود دارد که

اگر این چنین نیست، اساساً باید منکر امکان فهم مراد مؤلف شویم و همچون هرمنوتیک فلسفی بگوییم امکان دستیابی به مراد مؤلف وجود ندارد و در نتیجه معنای متن تنها معنای متن در موقعیت هرمنوتیکی مفسر است. ثانیاً آیا روشی که برای بازآفرینی فردیت نویسنده بیان شده که در تمرکز بر سویه‌های زبانی و سبک نویسنده است، روش کارآمدی در این خصوص است یا خیر؟

الف) عدم وجود شرایط لازم برای شهود فردیت مؤلف در همه موارد

در خصوص سؤال اول باید گفت که در همه موارد امکان بازآفرینی فردیت مؤلف وجود ندارد؛ زیرا در خیلی موارد امکانات متنی و زبانی زیادی در دست نیست که وافی به این مقصود باشد؛ برای مثال در خیلی موارد تنها یک متن از یک نویسنده داریم و اطلاع به خصوصی نیز در زمینه بستر فرهنگی و اجتماعی حیات او وجود ندارد و از این جهت قرینه دیگری نیز در کار نیست. در این مورد باید بگوییم فردیت نویسنده قابل دریافت نیست، پس معنای متن قابل فهم نیست. این در حالی است که در اصول فقه، تمرکز بر فهم عرفی کلام و فهم معنای متن مبتنی بر ظهور کلام است که فرض نیز بر این است که نویسنده یک متن مخاطب منتشر در زمان را هدف قرار داده و از این جهت فعل حکیمانه او به گونه‌ای بوده که همه قرائن مفید معنا را در خود متن دارد و ابتدای متن بر قرائن بیرونی نیست؛ زیرا اگر گفتار و نوشتار هر فرد از قبیل افعال عقلایی او باشد و مخاطب نوشته او نیز فرد منتشر در زمان باشد؛ پس باید متن را به گونه‌ای قویم و مستحکم بنویسد که در فهم آن نیاز به قرائن بیرونی نباشد و همه قرائن صارفه نیز در خود متن تدارک شده باشد (ر.ک: میرزای قمی، ۱۳۷۸، ص ۴۵۰).

افزون بر اینکه در برخی موارد به جهت شرایط خاص نویسنده یا مؤلف امکان بازآفرینی فردیت او وجود ندارد؛ مثلاً در متونی که موضوع تحقیق دانش فقه و اصول فقه هستند و دریافت مراد گوینده آنها هدف اصلی این دانش‌هاست، شهود فریت گوینده یا انشاکننده آنها اساساً امکان ندارد؛ برای مثال مؤلف اصلی قرآن کریم خداوند متعال است که وجود لایتناهای او به هیچ وجه به طور کامل مورد شهود هیچ

شلایرماخر در تفسیر فنی مبتنی بر سویه‌های از متن که نشان‌دهنده ویژگی‌های فردی نویسنده هستند و همین طور سبک او در نوشتار و همین طور نهایتاً با توجه به قصد متن (نه لزوماً قصد مؤلف) در پی درک شهود فردیت نویسنده است. این در صورتی است که شهود فردیت مؤلف، با سویه‌های زبانی او قابل درک نیست و تمسک به زبان در این خصوص تمسک به همان اصالة الظهور است نه راهی برای شهود باطن وجودی او؛ زیرا او معتقد است فردیت هر انسان نمود انسان کلی است که تمام کمالات انسانی را داراست که از آن با انسانیت تعبیر می‌شود. او اساساً با استفاده از اشتراک انسان‌ها در همین انسانیت است که معتقد است امکان بازآفرینی فردیت افراد وجود دارد؛ اما نکته این است که آیا با به دست آوردن سبک نویسنده (به فرض امکان دقیق کشف نویسنده) و تمرکز بر سویه‌های زبانی خاصی از متن او می‌توان شناخت دقیقی نسبت به فردیت نویسنده پیدا کرد؟ بدون شک شناختی که از فردیت بدین ترتیب حاصل می‌شود، شناختی ناقص است؛ خصوصاً اینکه خود او تصریح می‌کند که بازسازی زبانی و روان‌شناختی متن به طور کلی قابل دسترسی نیست، بلکه عملی کاملاً تخمینی است (Schleiermacher, 1998, p.95). اینها همه در صورتی است که درک تمام معنا به شناخت فردیت مؤلف موکول شده است؛ خصوصاً اینکه شلایرماخر معتقد است باید برای فهم معنای متن مؤلف را بهتر از او شناخت و این یک نکته اساسی در هرمنوتیک اوست (Dilthey, 1996, p.147)؛ زیرا او معتقد است معانی ناخودآگاهی که توسط مؤلف در متن اعمال شده است نیز باید کشف شوند و از این جهت باید او را بهتر از خودش شناخت.

از این جهت است که باید گفت بر اساس مبنایی که شلایرماخر برای فهم معنای متن مقرر کرده است، اساساً امکان شناخت کامل معنای متن وجود ندارد. چه بسا به همین دلیل است که شلایرماخر با اینکه یکی از هرمنوتیست‌های روشی است، اندیشه‌های او را الهام‌بخش به هرمنوتیک فلسفی که منکر امکان شناخت معنای مورد نظر مؤلف است، دانسته‌اند.

البته نظریه شلایرماخر در این خصوص مبتنی بر این فرض است که اولاً، اندیشه جز در قالب زبان نشان داده نمی‌شود و ثانياً اندیشه‌های هر شخص نشان‌دهنده فردیت او هستند. او از این دو مقدمه نتیجه می‌گیرد، با تمرکز بر زبان به کار رفته توسط مولف، می‌توان به فردیت او رسید. در این خصوص نیز باید گفت که اولاً همه اندیشه‌های فرد مبتنی بر زبان نیست؛ زیرا بسیاری از معارف بدون وساطت زبان رخ می‌دهند؛ زبان یعنی واسطه‌گری مفهوم و معرفت حاصل از آن نیز یعنی معرفت حصولی. در صورتی که بسیاری از معارف و اندیشه‌های فرد حضوری‌اند و بدون وساطت زبان و مفاهیم شکل می‌گیرند. افزون بر اینکه فردیت هر فردی با توجه به مبانی انسان‌شناختی شلایرماخر لزوماً اندیشه‌های او نیست و فطرت او در ساخت فردیت او نقش ویژه‌ای دارد که لزوماً از جنس اندیشه نیست. بسیاری از وجدانیات معارفی هستند که در فطرت انسانی به ودیعت گذاشته شده‌اند و از سنخ اندیشه هم نیستند. درک خوبی‌ها و بدی‌ها و تلقی‌های نویسنده از آنها از این سنخ است که در فردیت مؤلف و نحوه اندیشیدن او مؤثرند؛ ولی از سنخ اندیشه نیستند و از سویه‌های زبانی نیز لزوماً قابل فهم نیستند.

۲. مخالفت شرطیت بازآفرینی فردیت مؤلف به عنوان شرط فهم با سیره عقلاً

با فرض اینکه امکان تحقق روش شلایرماخر در درک معنای متن که همان بازآفرینی فردیت مؤلف است، در همه موارد ممکن باشد، اشکال به کبرای کلی آن وارد می‌شود که آیا اساساً قرارداد چنین شرط برای هر فهمی و قایل شدن به این نکته که چون هر فهمی در گرو چنین دریافتی است و بدون آن فهم معنای مؤلف ممکن نیست و در نتیجه همه از اول در مقام فهم دچار سوء فهم هستند و از این جهت نیازمند تفسیر می‌باشند، شرطی بر اساس رویه‌های عقلایی است یا خیر؟ زیرا اطمینانی که در درک معنای مورد نظر نویسنده از این راه به دست می‌آید، اطمینان و یقین عرفی است نه فلسفی - به معنای قطع و علم صد در صد- و به همین علت باید تابع رویه‌های عقلایی باشد نه قانون‌های فلسفی؛ زیرا با طی فرایند فهم در این روش بی‌گمان علم یقینی

فلسفی به شهود فردیت نویسنده برای ما به دست نمی‌آید؛ بلکه در بهترین حالت اطمینانی برای ما حاصل می‌شود که هرچند یقین فلسفی به معنای اثبات شیء و نفی غیر نیست، ولی مورد تأیید عقلا است؛ مانند آنچه درباره حجیت عقلایی ظهور کلام بیان می‌کنیم. از این رو باید این رویه مورد تأیید و کاربست عرف و عقلا در رویه‌های جاری‌شان باشد. در صورتی که وقتی به عرف مراجعه می‌کنیم، چنین رویه‌ای را به طور عمومی برای هر فهمی مشاهده نمی‌کنیم؛ بلکه در رویه‌های جاری آنها آنچه در جریان می‌باشد، اطمینان حاصل از ظهور کلام و بر پایه نشانه‌های کلامی است. حال اگر قرائتی در میان باشد که ظهور بدوی کلام را به ظهور دیگری منصرف کند، ظهور دوم مورد تأیید عقلاست؛ وگرنه همان ظهور بدوی نزد ایشان به نویسنده یا گوینده نسبت داده می‌شود.

بله این درست است که اگر بتوان فردیت نویسنده را شهود کرد، اثر بسیار فراوان و- در عین حال- درستی بر فهم مراد او خواهد گذاشت؛ ولی این به معنای شرطیت بازآفرینی فردیت هر گوینده و نویسنده‌ای برای فهم مراد او نیست.

۳. عدم تخلص بازآفرینی فردیت نویسنده از نسبی‌گرایی

شهود فردیت نویسنده امری تجربی است که در هر مفسری باید رخ دهد. روش این کار نیز همان شهودی و تجربه شخصی است. این شهود سبب می‌شود مفسر مراد را از درون تجربه کند نه اینکه این شهود سبب می‌شود کلام مؤلف ظهور متفاوتی پیدا کند و در نتیجه مفسر با اتکا به اصالة الظهور به مراد مؤلف پی‌ببرد؛* زیرا نزد شلایرماخر- بر خلاف اصولیون- تمسک به اصالة الظهور دلیل رسیدن به مراد مؤلف نیست، بلکه شهود فردیت او دلیل رسیدن به آن معناست. در این صورت این پرسش مطرح می‌شود: آیا با فرض امکان تحقق این شرط در همه موارد می‌توان ملاکی قطعی در تجربه‌های درونی

* زیرا اگر درک فردیت نویسنده و شهود آن به ظهوربخشی به کلمات او در متن بینجامد و از این راه بخواهیم به مراد او برسیم، معنای به‌دست‌آمده بر اساس اصالة الظهور که یک رویه عقلایی است، صحیح بوده و قابل استناد به نویسنده است و به همین علت نقدی که در صدد بیان آن هستیم، وارد نمی‌شود.

افراد دربارهٔ شهود فردیت نویسنده ارائه داد، به گونه‌ای که از سقوط در ورطهٔ نسبیّت در امان بمانیم؟ زیرا نسبیّت در جایی رخ می‌دهد که معیار درست و قابل قبولی برای سنجش صحیح از سقیم در میان نباشد. حتی خود شلایرماخر می‌گوید بیشتر اشتباه‌های هرمنوتیکی بر پایهٔ نبود این استعداد، یعنی استعداد حاضرکردن هنرمندانهٔ شخص در درون خود است (Schleiermacher, 1998, p.12). پرسش ما از صاحبان این نظریه آن است که ملاک قطعی تشخیص تجربهٔ صحیح از سقیم در شهود فردیت نویسنده چیست؟ انصاف قضیه این است که تمسک به وجود روح مشترک انسانی در همهٔ انسان‌ها وافی به پاسخ نیست؛ زیرا به قول خود دینتای ما در وضعیت زمانی و مکانی خود هستیم و این وضعیت در فهم ما دخالت می‌کند؛ به‌ویژه اینکه بر اساس مبانی فلسفی حکمت متعالیه، تعین و تجلی روح یا همان امر کلی در همهٔ افراد یکسان نیست؛ زیرا اساساً تجلی و تعین تکراربردار نیست؛ از این رو تجربهٔ فردیت نویسنده امکان وقوع ندارد و از محالات است. بر این اساس می‌توان گفت دست‌کم صاحبان این دیدگاه ملاکی قطعی در این باره ارائه نکرده‌اند.

اگر کسی بگوید همین اشکال را می‌توان دربارهٔ حجیت تفسیری ظهور کلام وارد کرد (زیرا در آنجا نیز ظهورگیری‌ها متفاوت؛ اما - در عین حال - قابل استناد است)، در پاسخ وی می‌گوییم اولاً ظهور کلمه‌ها و جمله‌ها در وهلهٔ نخست بر پایهٔ قاعده‌های زبانی است که متفاهم میان همهٔ اهل زبان است و این گونه نیست که قاعده‌های آن، شخصی و به دست اشخاص باشد. در صورتی که در اینجا بحث از شهود و تجربه است که امری کاملاً شخصی و منحصر به خود فرد است. اینکه بگوییم چون انسانیت‌ها واحد است، این شهودها قابلیت یکسان‌بودن دارند، علت درستی نیست؛ زیرا هر گاه پایه را بر «تجربه» و شهود شخصی قرار دادید، ذات تجربه،* شخصی بوده و

* به معنای شهود و نه تجربه‌ای که در قرن هجده میلادی مطرح شد و اساس علوم طبیعی قرار گرفت. در تلقی مزبور از تجربه، تجربه امری تکرارپذیر است؛ ولی در تلقی اول تجربه، شخصی و غیر قابل تکرار است.

تکرارشدنی نیست؛ دقیقاً همان گونه که تجربه‌های عارفان قابل استناد برای دیگران نیستند. بله اگر برآیند این تجربه، یقین فلسفی (همان علم) می‌بود، حجیت تفسیری آن ذاتی خواهد بود؛ اما در اینجا از این یقین سخن نمی‌گوییم، بلکه از یقین عرفی که همان اطمینان یا نزدیک به آن است، سخن می‌گوییم.

۴. ابهام در قوانین مربوط به تفسیر دستوری و تفسیر فنی

کلمات *شلایرماخر* در تبیین قوانین تفاسیر مزبور خالی از ابهام نیست. از آنجاکه او در پی دستیابی به فردیت نویسنده است، حتی در تفسیر دستوری هم می‌گوید در اینجا روش شهودی است نه مفهومی (Schleiermacher, 1998, p.97). از این جهت معتقد است تفسیر دستوری ارتباط تنگاتنگی با تفسیر فنی دارد و گویی هر دو، دو روی یک سکه‌اند. از این جهت به دلیل اینکه در تفسیر فنی دنبال شهود فردیت نویسنده هستیم، در تفسیر دستوری نیز باید روش شهودی را اتخاذ کرد. به هر حال اینکه باید در تفسیر دستوری روش‌های مفهومی را اتخاذ کرد، امری گریزناپذیر است؛ زیرا زبان مجموعه‌ای از نشانه‌هاست و در هر حال عبور از دهلیز مفهوم امری گریزناپذیر است.

یا در تفسیر فنی از شهود فردیت مؤلف به شناخت سبک ادبی نویسنده عدول کرد و در لایه دوم تفسیر روان‌شناختی نکاتی گفت که طرفداران خود را دچار زحمت توجیه نمود. نهایتاً نیز بهترین تفسیر این شد که مراد او از دستیابی به قصد مؤلف قصد مصرح در متن است؛ زیرا او دستیابی به قصد مؤلف را مقدمه درک کل معنایی حاکم بر متن و در نتیجه شناخت سبک نویسنده دانست.

نتیجه

شلایرماخر مؤلف‌محور است و معنای متن را همان مراد مؤلف می‌داند. ایده راهبردی او برای فهم مراد مؤلف بازآفرینی فردیت مؤلف است. او برای این منظور نظریه‌ای را طراحی کرده که نظریه فهم متن نام دارد. این نظریه دارای دو قانون کلی توجه به زمینه بیرونی صدور متن و دور هرمنوتیکی جزء و کل و چهار لایه است که آن چهار لایه در دو بخش تفسیر دستوری و تفسیر روان‌شناختی یا فنی دسته‌بندی می‌شوند. او توسط این

نظریه در پی این است که با تمسک به سویه‌های زبانی فردیت مؤلف را بازآفرینی کند؛ زیرا در نظر او زبان بستر اندیشه فرد است و تجلی اندیشه‌های فرد در زبان اوست. بنابراین با تمرکز بر زبان می‌شود فردیت او را بازآفرینی کرد و در نتیجه معنای متن را متوجه شد.

از پایگاه اصول فقه نقدهایی به ایده اصلی او و همین‌طور به ارکان نظریه او وارد است. این در حالی است که خیلی از مطالب او می‌تواند مورد قبول اصولیون باشد. نقدهای وارد بر نظریه او عبارت‌اند از: کارآمدی تمسک به ظهور عرفی کلام نسبت به بازآفرینی فردیت مؤلف برای رسیدن به مراد مؤلف، عدم امکان تحقق بازآفرینی فردیت به دلیل عدم وجود شرایط لازم برای شهود فردیت مؤلف در همه موارد و عدم صلاحیت روش شلایرماخر برای بازآفرینی فردیت نویسنده، مخالفت شرطیت بازآفرینی فردیت مؤلف به عنوان شرط فهم با سیره عقلا، عدم تخلص بازآفرینی فردیت نویسنده از نسبی‌گرایی و ابهام در قوانین مربوط به تفسیر دستوری و تفسیر فنی.

ذهن

فقه
ریه
فهم
متن
شلایرماخر
و نقد
اصول
فقهی
آن

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع و مأخذ

۱. دیلتای، ویلهلم؛ دانش هرمنوتیک و مطالعه تاریخ؛ ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی؛ تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۹۱ق.
۲. میرزای قمی، ابوالقاسم بن محمدحسن؛ قوانین الأصول؛ ج ۲، تهران: مکتبه العلمیه الاسلامیه، ۱۳۷۸ق.
3. Dilthey, Wilhelm; **Hermeneutics and the Study of History**; Edited with an introduction by Rudolf A. Makkreel and Frithjof Rodi, the United States of America: by Princeton Academic Press, 1996.
4. Hersch, E. D; **Validity in Interpretation**; Yale University Press, United States of America, 1967.
5. Schleiermacher, Friedrich; **Hermeneutics and Criticism And Other Writings**; Translated and edited by Andrew Bowie; first published, United Kingdom: Cambridge University Press, 1998.
6. ____; **Monologen**, quoted by Hermeneutics and the Study of History.
7. Seebohm T. M; **Hermeneutics: Method and Methodology**; USA. Kluwer Academic Publishers, 2004.